

فصل دهم

ترحم و همدردی

آن عاطفه و ترحم مرموز یا آن حلقه سیمین و کثره ابریشمین است که قلب را بقلب و شکر را به شکر در روح و در جسم می پیوندد .

سروالتراسکات

ترحم و عاطفه یکی از اسرار بزرگ حیات است . عاطفه بر بانی و شرارت فائق میگردد و خوبی و نیکی را قوی میگرداند . مقاومت را سلب مینماید ، سخت ترین قلب ها را می گدازد و خصالت های خوبی را که در طبیعت انسان مخمر است می پروراند . ترحم یکی از حقایق بزرگی است که بنیان مسیحیت بر روی آن قرار گرفته است . تعلیم « یکدیگر را دوست بدارید » متضمن مؤده بزرگی است که برای تجدید جوانی جهان و تنزیه و تزکیه آن کافی است .

از یوحنا ی حواری حکایت میکنند که در هنگام پیری که ضعف بر ارکان وجودش چنان مستولی گردیده بود که نه قوت را در رفتن داشت و نه یاری حرف زدن روزی دوستانش بدیدنش آمده و او را در آغوش گرفته به مجلسی که کودکان مسیحی در آن جمعیت کرده بودند بردند . یوحنا خود را برحمت از جا بلند کرده و بدانها گفت « اطفال کوچک یکدیگر را دوست بدارید » وقتی از او پرسیدند که غیر از این اندرز دیگری در نظر دارید که برای ما بیان کنید یوحنا در پاسخ گفت « اگر گفتنی داشته باشم همانست که گفتم و باید آنرا دوباره تکرار کنم زیرا اگر بدان دستور رفتار کنید بهیچ چیز احتیاج پیدا نمی کنید »

این حقیقت در همه جا عمومیت دارد . رحیم و عاطفه بر اساس محبت قرار گرفته است . عاطفه کلمه مرادف بی غرض و مهر و علاقه است . کسی که دارای این خصیلت باشد حالت روحی و فکری یک نفر دیگر را بخود می گیرد و از قالب خود بیرون آمده و در وجود و شخصیت دیگری ساکن می شود . و با آن شخص اظهار همدردی میکند از او دلجوئی و استمالت میکند بدو مساعدت مینماید و بار مصائب و آلامش را تخفیف میدهد . بدون رحیم و عاطفه محبت وجود خارجی پیدا نمی کند .

بدون عاطفه دوستی و مودت صورت پذیر نمیگردد . عاطفه و خیر اندیشی یا نیک خواهی مانند مروت از دو طرف فرخنده و مسعود میباشد زیرا هم فاعل آن عمل و هم کسی را که مورد استعجاب واقع شده مسعود و متبارک میگرداند . این صفات و خصال قلب صاحب آن را بستان شادمانی و سعادت میکند و میوه های نیکو بار می آورد و در قلب کسی که

مورد استحسان و تفقد واقع شده مهربانی و حسن احسان و نیکوکاری بر می انگیزد .
درست است که اعمال نیکو و محبت آمیز همیشه مورد حق شناسی و عنایت واقع نمیشود
ولی این مسئله نباید اشخاص نیکوکار و صاحبان مروت و انصاف را از مشی خود باز دارد . این
یکی از مشکلاتی است که باید در دوره تراحم و مبارزه ما با حیات رفع شود و ما باید بر آن فایق
گردیم . حتی اشخاص پست و ذلیل سزاوار و در خور آن مساعدت و تعاونی می باشند که خلاق
همه بیکدیگر مقروض اند . و نیز باید بخاطر سیرد که سعادت و شادمانی يك آدم ظالم و قسی القلب
مثل سعادت و شادمانی بهترین و نجیب ترین مردمان قسمت تام و تمامی از سعادت بشری محسوب میشود
بنا بر این باز هم باید این نکته را تکرار کرد که هر کسی در حق دیگران خوبی یا بدی
کنند در حق خود خوبی یا بدی کرده است .

شاید عاملی قوی تر و با قدرت تر از عاطفه و ترحم برای برانگیختن علاقه و مهر و ایقاز و
احساسات رقیقه قلب بشری وجود نداشته باشد . حتی در طبایع خشن و عساری از لطف و رقت هم
عامل مزبور مؤثر واقع میشود . فشار آن بر مراتب بیشتر از هر قوه دیگری است . يك کلمه ملاطفت آمیز یا يك
نکاد مهر انگیز در اشخاصی که با زجر و عنف و اجبار تسلیم نگردیدند کافی است که دلشان را از
جای برکنند و تسلیم شما کنند . ابراز عواطف و ترحم نسبت به کسی دل آن کس را از محبت پر میکند
و مطیع و فراهیندارش می نماید ولی بالعکس درشتی و خشونت حس کینه و عداوت و مقاومت را در دل
شخص بیدار میکند . شاعری که میگوید « قود و قدرت در نفس خود نصف افتد از نجابت و مالیت راندارد »
صحیح گفته است .

دایره ترحم را اگر وسیع تر بخواهیم قرار دهیم آنوقت شکل عالی تری بخود می گیرد و
خود را بصورت کرامت نفس و خیر اندیشی و عروت می آراید . ترحم بان شکل و صورت شخص
را بر می انگیزد که هم جنسان خود را از حالت فقر و فاقه و مضیقه و پریشانی بیرون آورده
و پایه زندگانی شان را فزاینده گذارد و با اصلاح احوال توده همت گمارد و با شاعری نتایج تمدن در
میان بشر هم خود را مصروف بدارد و عاقله های پراکنده بشری را با رشته برادری و صلح بیکدیگر
به پیوندد . وظیفه هر شخصی که بخت و طالع و مقدراتش نسبت به دیگران مساعد تر است یعنی از
ثروت و تمکن بهره مند و به نعمت علم و معرفت و نفوذ اجتماعی متمتع می باشد و خلاصه از
هر چیز که دیگران محروم و اذدار است این است که قسمتی از وقت و حصه از پولش را در راه ترفیع و ترقی
سعادت عمومی صرف نماید .

چیزی که برای این مقصود لازم است قوه ای نیست که از زیادی پول یا زیادی عقل و
ذکاوت بدست می آید . مردم در موضوع پول و قوت حاصله آن مبالغه می کنند و راه اغراق
می پیمایند . پولس و سایر حواریان مسیح آئین مسیحیت را با مبالغه قلیلی در نصف دنیای رم انتشار
دادند . شالوده تعلیمات اجتماعی بزرگ مسیحیت بر روی عقیده برادری و اخوت طرح شده است چنانکه میفرماید
« هر طور می خواهید دیگران را با شما سادوگ کنید شما نیز همانطور با دیگران
سادوگ کنید »

هر فردی باید فرد دیگر را کمک کند قوی ضعیف را ، غنی فقیر را ، عالم جاهل را و اگر ترتیب الفاظ را معکوس کنیم باید گفت کسانی که محتاج تر اند ذمه دار هستند که بتوانگران کمک کنند . تمام اینها متوقف و منوط به زیاد بودن قوت و نیروی عقل است .

زندگانی در دست انسان خمیر یا مومی است که هر چه بخواهد از آن می‌تواند بسازد هر شخصی می‌تواند بقدر قوه خود زندگانی خویش را بر خود و دیگران ذی قیمت و منید گرداند .

اگر مقتضیات و اوضاع و محیط بوفق مرام و دلخواه شخصی باشد و پیش آمدهای روزگار بر خلاف منظور نباشد چنین شخصی می‌تواند کاملاً زمام نفس و عنان طبیعت روحی و اخلاقی خود را در دست گیرد و کارهای بی شماری برای خرد می‌تواند انجام دهد . آنچه خدا بانسان عطا میکند باید از او انتقال بدیگری یابد و باید اجتهاد نماید که دیگران نیز از مواهب و عطایای خداوندی او بهره مند گردد .

ما ممکن است برای سرگرمی و تفریح و تنزه خود به فهم و عقل خود متکی باشیم و باید دانست که ما سعادت و شادمانی خود را باید از سرچشمه محبت و عاطفه بجوئیم . این فقرة متضمن و مستلزم روح ایثار نفس می باشد و محاسن و مزایای اخلاقی ما مثل جگر گوشه گان و اطفال ما عزیز هستند زیرا همانقدر که در راه تربیت و بار آوردن اطفال مان سعی می کنیم و رنج می بریم بهمان درجه در پرورش اخلاق خوب و پسندیده نیز خود را دچار زحمت و رنج می گردانیم . مادام (فله چر) در ترجمه حال خویش می نویسد « علل و اسباب نفوذ و اقتدار مادر مرا (دکتر کلونیک تن) که در ایام جوانی دوست و همرازش بود خوب تشریح نموده است و در واقع نفوذ و اهمیت مادر من سبب بزرگی و بمتابه مفتاح زندگانی اش بوده است . (دکتر کلونیک تن) در یکی از مراسلات خود به مادرم در سن هفده سالگی می نویسد . من هیچکس را در عمر خود ندیده‌ام که همه کس او را از روی صمیمیت و رقت و عاطفه دوست داشته باشد و تصور می کنم این بواسطه استعداد محبتی است که در شما وجود دارد و حسن استقبال دیگران از شما ناشی از عواطف و احساسات رفیق خود شما است »

ترحم بر کسانی باید نمود که بر روح خود حکمفرما نیستند و زمام نفس خود را بردست ندارند و حسن ادای وظیفه را نسبت بدیگران دارا نیستند و در تمام مدت عمر آواره و سرگردان و در جستجوی عیش و عشرت خود روان اند یا آنکه در عین مبادرت بانجام اعمال نیک و پسندیده مقاصد سوئی در نظر دارند یا برای اجرای نیات و محرکات هست و دنائت آمیزی بانجام بعضی اعمال نیک مبادرت می کنند یا برای جلب رضایت عقل یا از ترس توییح و سرزنش وجدان بعضی اوقات به اعمال نیک می گزایند .

بعضی اشخاص که با احساسات رقیقه خود می بالند وجود خود را فوق العاده عزیز می شمردند و در واقع خود را می ستایند . این قبیل اشخاص کمتر اعتنائی باطرفیان خود دارند . آنها نسبت به اشخاص و مجامع خارج ادب بخرج می دهند ولی خوب است در عقب آنها رفته و بمنزلشان داخل

شوید و به بینید باخانواده خود چگونه رفتار می کنند . (دین راندی) متوفی حکایت غصه آوری راجع به طفلی بیان می کند که آن طفل وقتی از کیفیت از آسمان و میعاد مردگان آگاه می شود سؤال می کند .

« آیا پدرم نیز در آنجا خواهد بود ؟ » وقتی بدو میگویند « البته پدر شما هم در میان آنها خواهد بود » جواب می دهد :

« پس من در آنجا نخواهم رفت چون پدرم آنجا است »

اظهار همدردی دروغی عمومیت پیدا کرده است . (شارپ) میگوید یکی از شدیدترین اعتراضاتی که بسبک رومان نویسان وارد است این است که شیوه تحریر و موضوع سخن را طوری سوزناک و رفت آور قرار میدهند که احساسات خواننده را بسیار رقیق میگرداند و خشم و نفرت را دردل او تولید می نماید بدون آن که اندکی فشار را از دوش او کم کند یا شخص را در مقابل تعدی و تضییق مقاوم و توانا گرداند .

(استرن) بواسطه این احساسات بود که بحالت يك الاغ مرده متاسف و مغموم میگردید و از دیدن آن رقت بدو دست میداد ولی زنش را گرسنه میگذارد و برحالت یریشان اورحمت نمی آورد (مونتینی) حکایت از مرد فوق العاده ای میکند که دارای افکار و عقاید ملکوتی بود بدون آنکه اخلاق و سجایای مادی و دنیوی ذریای در او باشد . در خطابه های عمیق و پرمعنی (نوبلر) این خیر اندیشی های قاب و بی اساس و تقلیدی بطرزی قشنگ و روشن مکشوف و معلوم گردیده است . (پرفسور بن) می گوید « (گوته) از صدمه ورنج دوری مینمود زیرا مشاهده صدمات دیگران سخت او را اندوهگین و متالم میساخت و در افکار و روحیاتش تحول عظیمی ایجاد میکرد . گرچه برحسب ظاهر مدلل مینمود که او کاملاً مستعد و آماده شرکت در مصائب دیگرای می باشد ولی در مواقعی که حادثه ای روی می داد و شرکت و دخالت او را در آن قضیه الزام می نمود بالعیان از اقدام و دخول در آن قضیه خود داری می نمود .

وقتی بکتب (سن اوگوستین) و (باکستر) و (جانانان ادواردز) و (الکساندر ناکس) مراجعه نمایم می بینیم علائق مذهبی تا چه اندازه حقیقت الهی و وظیفه بشری را در نظر آنها مجسم مینموده است (الکساندر ناکس) « میگوید احساسات بوسیه همدردی و ترحم تهییج میگردند و بغیر از این راه دیگری برای برانگیختن احساسات وجود ندارد قلب باید بر قلب تاثیر خود را بپخشند . عقیده یک شخص زنده لازمه مرادده های قلبی است »

مردانگی واقعی در موقعی میتواند وجود پیدا کند که مردم خوبی را برای خاطر خوبی جستجو کنند چه بصورت يك قانون مسلم راجع بوظیفه و چه از نظر لطف و مقبولیت فضیل و مکارم اخلاق . تنها این مسئله است که بر اخلاق و سجایای بشری تاثیر می کند .

انسان بوسیه الهام ربانی که از مجرای نیکی و ترحم و همدردی در او القاء و جایگزین میگردد بیشتر احیا میگردد و حیات نو پیدا میکند تا بوسیه حقیقت مجرد این خود یکی از خواص و امتیازات طبیعت است که تمام عالم را بایکدیگر می پیوند و نسبت قرابت و خویشاوندی بهمه میدهد . کسی که خود

را در محیط زندگی دیگری می اندازد و منتهای کوشش و سعی خود را برای کمک وی در هر راهی اعم از اجتماعی یا اخلاقی یا مذهبی اعمال می نماید مثل آنست که قوت باری و قدرت الهی را انفاذ می کند چنین شخصی در پناه محکم ترین حصارها قرار می گیرد و آسیبی بدو نمی رسد. او با خودیسنندی جدال می کند و از زیر بار امتحان و آزمایش با حالتی متواضع و بسی سر بلند و با گردنی افراشته بیرون می آید.

(کانن موزلی) باینک منطق قوی مدلل کرده است که قانون واصل ترحم و عاطفه و مساعدت بین الاثنین از کشفیات مسیحیت و مثل کشف یک قانون جدید علمی بوده است این اصل و قانون می تواند چیزهایی را که محسنات و فواید بی قیاسی برای جامعه دارد بخوشی و سرور مبدل سازد مثل آنکه تخفیف در آلام بشری و تسکین دردها و مرهم نهادن بر جراحت دردمندان خود باعث خوشوقتی و رضایت خاطر فاعل آن کار میشود.

بهترین و نجیب ترین اشخاص کسانی هستند که از همه کس مترحم تر و غمگسارتر اند. اسقف (ویلبرفرس) بواسطه قوه ترحم و عاطفه معروف و مشهور گردیده بود. از دوستش سئوال کردند «سبب کامیابی ویلبر فرس چیست؟» جواب داد «جنبه ترحم و عواطفش» اسقف مزبور دارای قلبی بزرگ و طبعی سخنی و بافتوت بود. اسقف مشارالیه داخل میدانهای جنگ میشد و باتمام قوت روح و قلب خود همت بکارهایی میگماشت که دارای محسنات و فوایدی باشند. او در هر تجربه و امتحانی که بنظرش ارزش سنجش و آزمایش را داشت سبقت می نمود. و بالنتیجه کامیاب می گردید و به مقصود خویش نایل می شد.

قوه ترحم و همدردی عبارت از آن استعداد و ظرفیتی است که شخص با داشتن آن می تواند مصائب و بلیات و سختی ها و یاس و نومیدی و فتنه و دیگران را احساس کند. راجع به (نرمان ماگ لئود) میگویند که اولین و آخرین ممیزه اخلاقی او حس ترحم و همدردی بود. چیزی که موجب علاقه و توجه وی بهالسم بشریت بود همین حس بود. متبذل ترین مردان و زنان هر جایی در نتیجه مصاحبه با (نرمان ماگ لئود) تغییر حال داده و حس تعاون که از احساسات عالیة انسانیت است در دلشان پیدا میشد بکنفر آهنگر می گفت «وقتی (ماگ لئود) بدیدن من آمد بطوری با من صحبت میکرد که گوئی خود سالها آهنگر بوده ولی تا وقتی مسیح را در دل من جای نمیداد از من دست بر نمیداشت» از همه چیز مهم تر این است که انسان بمتاب نقطه مرکزی است در دایره اعمال و افعال بشری بنا براین تنها آنچه در وجود او نهان و از او بظهور میرسد حائز اهمیت میباشد. انسان در مدتی که در این جهان یابدار و باظهار همدردی و ترحم و فعالیت مشغول است احساسات و علائق باطنیش با دیگران مخلوط و ممزوج میباشد معذک تنها ما در جاده ای مشی می نمائیم که ما را بحدود و تفور جهان مادی و خاکی رهنمون میگردد

(نرمان ماگ لئود) وقتی در شرف دخول و تصدی کارهای مربوطه بدرجه (بارونی) خود در (گلاسکو) بود اظهار داشت «ما محتاج بمردان زنده هستیم بکتب یا پولشان احتیاج نداریم بلکه احتیاج ما بوجود آنها است.

مردمان فقیر و محتاج ، عربان و خسانه بدوش ، مسرف و مبذرو شکسته دل میتوانند فروغ محبت را در آن چشمی بسته بینند و احساس کنند که کاشف از درخشندگی و روشنائی قلبی و سلامت و سکون خاطر بوده باشد و حاکی از آرامگاهی باشد که درد مندان و خسته دلان از آن بهره مند گردند . این اشخاص فایده بی غرضی مطلق و مجرد از قید منافع شخصی را میتوانند فهمیده و تقدیر نمایند . آزادی و مجرد از این قید آنها را وادار مینماید که از آرامگاه و منزل راحتی به مسکن مجهولی که انباشته از ناخوشی و مصیبت و پریشانی است بروند بی غرض صرف خود را بلباس کلمات ملایم و مهر انگیز و با تعارف و سلام های رفعت آمیز متجلی میسازد .

این کلمات بمنزله نقشه عمومی کارهای (بارون مالک لئود) محسوب میشود ،

« دوباره در جای دیگر می گوید « من تصور میکنم اگر ملت ما تحت تعلیم و تربیت دقیق و صحیحی قرار گیرند بطوریکه بتوانند از عهده انجام وظایف فردی خود مثل منظم کار کردن و حفظ صحت و استقامت مزاج و قناعت و پرهیز و مهربانی و حزم و دور اندیشی و عفت و پاکدامنی بر آیند و تکالیف داخلی و خانوادگی خود را از لحاظ ابوت درست انجام دهند و بوظایف اجتماعی خود نیز آگاه بوده و در معاملات خود با سایر افراد جامعه ادب و صداقت را شعار خود سازند و بایفای تعهدات خود ملزم باشند و اطاعت را با استقلال مثل کارگران توأم نمایند و تکالیف خود را نسبت بدولت ادا کنند اعم از اینکه آن تکالیف مربوط به حکمرانان باشد یا مجریان و مدیران قانون و اگر آنها اطلاع از تاریخ و طرز حکومت مملکت خود پیدا کنند آنوقت افراد مملکت توانا و جامعه فقرا توانا و نیرومند و قوی می گردند ولی بعقیده من در تمام این موارد از تربیت لازم در حق آنها کوتاهی شده و بایستی این نکات مورد التفات اولیاء امور و مردم قرار گیرد و اصلاحات فوق را بمسئولان طرف توجه قرار دهند ولی این تعلیمات باید بر مبنای مسیحیت قرار گیرد »

بیانات دکتر (مالک لئود) درست شامل حال لندن که از متمولترین و هم از فقیر ترین شهر های عالم محسوب می شود میباشد محدودی هستند که از سمت مشرق لندن و از عالم فقر و بینوائی و شرارت و تیره بختی آن خبر دارند . بعضی اشخاص پول خود را برای اصلاح احوال و اخلاق مردم و ترفیع پایه زندگانی فقرا خرج می کنند ولی اشخاصی که وقت و همت و فکر خود را بکار می اندازند نادر و شاذ و انگشت شمار اند .

(ادوارد دنیسون) متوفی یکی از آن نوادر بود که تمام همت و ویش خود را مصروف به اصلاح احوال و تعدیل زندگانی فقرای محلات شرقی لندن نمود . مشارالیه برای ساکنین آن محلات بانگهای دوشاهی تاسیس نمود زیرا می دانست که اولین قدم برای اصلاح اوضاع و احوال بکنفر کارگران است که مازاد عوایدش را از کارخانجات پنبه پاک کمی گرفته و بمصرف زندگانی خانوادگی او رساند و قسمتی از آن را برای ایام آتی و روزگار پیری و درماندگی اش نگاه داری نماید : سپس (ادوارد دنیسون) بتاسیس مدارس و قرائت خانه ها و یک باب کلیسا مبادرت نمود . و تا درجه ای نکبت و پریشانی را از سر مردم زدود و پایه زندگانی شان را بالاتر برد . ولی وجود بکنفر در میان یک جمع کثیر چه فایده دارد ؟ (ادوارد دنیسون) میگفت : چه امر عجیب و عظیمی است که در ثروتمندترین مملکت

روی زمین توده های عظیم بشری باید هر سال محکوم بگرسنگی و مرگ باشند . حقیقت آنست که ما آن سعادت و رفاهیت فوق العاده را که در عرض این بیست سال اخیر پیدا کرده ایم بدون تعمق در کیفیاتی که بدان بستگی و تعلق دارد و بدون آنکه خود را برای فداکاری ها و مجاهدت هایی که لازمه ایفای آن تقاضاها و احتیاجات میباشد مهیسا و آماده سازیم قبول کرده ایم .

مستر (دنيسون) کار را ناتمام گذارده و رفت یعنی قبل از آنکه نتایج و ثمره زحمات و مجاهداتش را ببیند و از خرمی و حاصل اعمالش خوشه ای بچیند و وفات یافت ولی اگر کسی باشد که بخواهد بدو تاسی نماید هنوز خطی را که او در میدان وظیفه رسم نموده باقی است و دیگران را دعوت بکار میکنند . فریاد (ژوزف دومستر) را در پایان زندگانی پراز صدمه و مرارت و مشقتش بشنو که میگوید « من میدانم زندگانی بکنفر بی شرف و بی ناموس چگونه میباشد و چه کیفیتی دارد زیرا من خود هرگز گرد بی ناموسی و حیاه و تزویر نگردیده ام ولی زندگانی مرد شرافتمند و درستکار مکروه و منفور می باشد .

اشخاصی که بر روی این سیاره بی شعور و ابله عبور کرده و در خط عبورشان آثار و علائم اعمال نیک و مفید مشاهده میشود محدود و محدود میباشد من در مقابل کسی سر تعظیم و کرنش فرود میاورم که بتوان در حق وی گفت « این شخص کسی است که پیوسته بکارهای خوب میگراید » و بشخصی تعظیم و احترام میکنم که موفق به تعلیم و استمالت و دلجوئی و تسکین مصائب هموعان خود شده باشد و برای خاطر انجام اعمال نیک فداکاری واقعی کردن نهاده باشد . من آن اشخاصی را دوست دارم و بزرگ میشمارم که در خفا بدستگیری بیچارگان و اعانت ضعیفا مشغولند و خود را از نظر خالق پنهان میکنند و انتظار و توقع پاداشی در این عالم ندارند . چند نفر در هر هزار نفر وجود دارد که میتواند بدون خوف و هراس از خود سؤال کند « من در این دنیا چه کرده ام ؟ من در کار عمومی چه قسمتی را پیش برده ام ؟ و کدام گوشه از کارهای دنیا بدست من پیشرفت حاصل نموده است ؟ و از من چه آثار خوب یا بد باقی مانده است ؟ » قاضی (تالفورد) در دم و ایسین چنین گفت : « اگر از من بپرسند که بزرگترین احتیاج هیئت اجتماعی انگلیس چیست که طبقات مختلف بتوانند با یکدیگر اختلاط پیدا کنند من باین کلمه آن تقیصه و احتیاج را بیان میکنم و آن يك کلمه این است «همدردی» این تقیصه بزرگترین عیب این عصر است . حفره و شکاف بسیار وسیعی موجود است که طبقات و دسته های هیئت اجتماعی را از یکدیگر جدا میکند اغنیاء از فقرا دوری میکنند و فقرا از اغنیاء کناره گیری مینمایند وقتی طبقه اغنیاء از اظهار همدردی و ترحم و هدایت فقراء خودداری کنند طبعا فقرا و بیچارگان نیز احترام اغنیاء و صاحبان ثروت را نگه نمیدارند و سر اطاعت و امتثال در مقابل آنها فرود نمیآورند .

در عوض قانون قدیم مبنی بر اینکه مهربانی و قیومت و نگهداری باید بر دنیا حکومت کند فعلا قانون دیگری جانشین آن شده است یعنی خودخواهی و منفعت طلبی بدون رعایت منافع دیگران ستاره قطبی خاکدان دهر گردیده است و سیره و رسم عمومی بر این جاری شده است که هر چیزی که در طریق ترقی مردمان مولى و حریص واقع میشود باید در زیر پای بر حرص و آزمه شان لگدمال گردد .

پرنسپ و قانونی که در ایام پیش و اساس معاملات و رفتار مردم بر آن قرار گرفته بود ناهمواریها و کجی ها و بی قاعده گی های امور بشری را بوسیله اعانت و دستگیری و دلجوئی و استمالت فقرا از طرف مردمان اصیل النسب تا اندازه ای رفع می نمود

کارگران تقاضای تزیید مزد می کنند اعتصاب شروع میشود زمانی که کار فرمایان اقدام بتقابل مزد کارگران مینمایند کارخانه جات بکلی تعطیل و کارگران بوسیله دست کشیدن از کار صاحبان کارخانه را تهدید می نمایند .

طرفین اتحاد می کنند سپس پیشنهاد مذاکراتی می نمایند که گاهی سوء نتیجه می بخشد و گاهی مفید واقع می شود . اگر نتیجه مطاوبه حاصل نشود برهیجان و فعالیت کارگران افزوده میشود کار به سب و شتم می رسد . بعضی اوقات منزل کارگران دچار حریق می شود و کالسکه ها و عرابه و های شان را می سوزانند اگر هیجان بهمان ترتیب ادامه یابد مداخله سواره نظام و پیاده نظام ضرورت پیدا می کند آن وقت است که از حدت و شدت هیجان اندکی کاسته و وقفه ای پیدا می شود ولی در عرض این مدت چه صدماتی بفکر و قلب طرفین وارد شده است !

در باب خدمتکاران که در خانه ها کار میکنند چه باید گفت ؟

نقض همدردی در شهر های بزرگ ازین رفته است

پیوسته احوال دیگرگون میگردد و تغییراتی در کارها پیش می آید يك دسته نوکر و خدمتکار جای دسته دیگر را میگیرد در صورتیکه نباید زندگانی عائله هارا بر طبق اصول مبادله و معاوضه صرف اداره نمود مثلا در مقابل این مقدار پول فلان مقدار کار از کسی خواست . خدمتکاران وقتی وارد خانه مسا میشوند در ردیف سایر اعضای خانواده باید تصور شوند . ولی در این دوره برعکس این با آنها معامله میشود . کلفت با آنکه خدمتش در امور زندگانی روزمره مسا ضرورت قطعی دارد ولی کار فرما او را جز يك پیشخدمت یا کلفت مزدوری که باید در مقابل فلان مقدار وجه رایج مملکتی و وظیفه مرجوعه خود را انجام دهد چیز دیگر نمیداند . او در آشپزخانه زندگی میکند و در اطاق محقری میخوابد بسا محیطی که ارباب در آن قرار دارد او کاری ندارد مگر در موقع انجام کاری باشد . بین کارگر و کار فرما هیچ رابطه و علقه مهر و محبتی وجود ندارد . به آن درجه نسبت بیکدیگر بی علاقه هستند که گویی دو مملکت مختلف و متکلم بدو زبان مختلف میباشند .

خانمی در خصوص (آنی ماکی) که با ارباب و آقای خود (رابرت دیک) زندگی می کرد شرحی بما می نویسد که با آنکه (آنی ماکی) از ارباب خود دیناری بعنوان حقوق یا مزد نمی گرفت بعد از مرگ اربابش هم تن باخذ حقوق های کم در نمی داد . نویسنده مشروحه فوق الذکر سپس چنین می نگارد :

« روح مستقل وی در حقیقت شایان تعریف است ولی متاسفانه این روح در میان طبقه فلاحین و زارعین بندرت دیده می شود . حق ما این است که در هر جا به پرورش این روح اقدام کنیم زیرا این ایام هر چیزی با سرعت تمام چنان روی به تغییر و تبدل گذارده است که شیراز عقاید و افکار قدیم همه از هم گسیخته و بنیانشان و از گون گردیده است . آن پیوستگی و ارتباط و علقه ای که (آنی ماکی) با ارباب خود داشت با خود او و نسل او مرده و از بین رفته و می ترسم آن علقه و پیوستگی در نسل معاصر حس مجهول و ناشناسی گردد . من گاهی از شنیدن یا خواندن انتقادات راجع بفقیران حس همدردی و

ترحم در میان اربابان و خدمتکاران عصبانی و خشنناک می شوم. مثل آنکه توانسته باشیم از تغییر روابط و مناسباتی که در اثر بیداش راه آهن و کشتی بخاری یا مقدار کمی دانش و اطلاع در احساسات خدمتکاران تولید شده جلو گیری کنیم. خدمتکاران در تحت تاثیر تبدل و تغییر واقع شده و قلبا آرزو مند آن هستند و بدون آن قانع و راضی نمی توانند باشند.»

فقدان حس همدردی و ترحم در جامعه بشری تاثیر کرده است و در همه جا حکمفرما گردیده است. ما یکدیگر را نمی شناسیم و یکدیگر اهمیت نمی دهیم چنانکه باید بدهیم. خود پسندی تا اعماق روح ما ریشه دوالده است. در موقعی که بجمع مال و مکتب یا درک لذات جسمانی متوجه می شویم و در مناهای و ملامتی مستغرق می گردیم سنگیندل و لایبالی می گردیم. هر شخصی فقط در اندیشه آنست که گلیم خویش را از موج بدربرد بدون آنکه توجه و التفاتی بدیگران داشته باشد ما هرگز ب فکر امداد و اعانت اشخاص که بارهای سنگین نری بردوش دارند نمی افیم. در آخرین اظهارات (تالفورد) اشاره ای بوخامت این ترتیب رفته است. کسی که تنها ب فکر مصالح خویشتن باشد اهمیتی به خدعه و خیانت نمی دهد این قبیل اشخاص که قائل به اخوت بشر نیستند از روی خود پسندی و زبرکی و ذکاوت منافع و مصالح خود را تعقیب می نمایند و منافع خویش را از روح و جسم و جان و اموال دیگران جلب می نمایند. يك شخص تنبل و خود پسند بغير از خود کمتر بدیگران اهمیت میدهد.

او برای کمک به بینوایان و پریشان حالان اقدامی نمی کند چنین شخصی بخود میگوید «از وجودشان چه فایده ای برای من مترتب است؟ آنها باید ب فکر خود باشند؟ بچه علت من باید بانها کمک کنم؟» زیرا آنها برای من کاری نکرده اند! می گوئید آنها مبتلا و رنج کش هستند البته در عالم رنج و ابتلا بسیار است و همیشه بوده و هست. دردی را که علاج ناپذیر است باید متحمل گردید و طاقت آورد. صد سال بعد هم احوال بهمین منوال خواهد بود! «

اشخاص بی اعتنا و لایبالی را بهیچ نحو نمیتوان برانگیخت زیرا آنها بقدری در عیش و عشرت و لذات منهنک اند و بطوری بکیف خود سرگرم و بعطالت و بیکاری مجذوب اند که ابدا اعتنائی بحقوق و ادعا های واجب دیگران نمی کنند.

ذکر فقر و مسکنت و صحبت جهالت یا مشقت و محنت باعث ملال و انضجار خاطرشان می گردد. آنها بخود میگویند «خودشان کار کنند بچه سبب من باید از آنها نگاهداری کنم؟ خودشان می دانند بگذار خودشان ب فکر یکدیگر باشند.»

تنیلان و آوارگان هزار درجه بهتر از اشخاص لایبالی و لاقید اند. وای این را بدانید که اشخاص لایبالی و لاقید بان سهولت که خود تصور می کنند همیشه سنوات عمر را طی نمی کنند. کسی که بوجود دیگران اهمیت نمیدهد و نادبیران همدردی و مساعدت نمی کند اغلب مکافات عمل خویش را می بیند شخص لایبالی و لاقید به مساکن بدهوا و آلوده بامراض محلات فقیر که چند کوچه از خانه او پائین تر واقع شده است اعتنا نمی کند و ابدا التفات و توجهی بان بیچارگان نمی نماید ولی مرضی که در آن

محلات پیدا شده رفته رفته بمنزل اوهم می رسد و عزیزترین افراد خانواده او را از دست او میرساند و بدر میبرد و او را درمانم آنها میگذارد. او بجنایتکاری و جهالت و فقر و مسکنت که در محلات پست خیمه زده اهمیت نمی دهد ولی دزدان و شب روان او را ازیناهاکاهش بیرون می آورند. او اعتنائی بفقیر و سفالت نمی دهد ولی او مجبور است که هرششماه یکمرتبه مقداری از بیچارگی و ناتوانی فقرا را بر دوش گیرد و مقداری من غیر مستقیم بپردازد. او اعتنائی بسیاست ندارد ولی از پرداخت مالیات بر عایدات که مالیات جنک محسوب میشود معاف نیست. بالاخره می فهمد که بی اعتنائی و لایابالی گری هشی و سیاست بی ضرری نیست.

شخص بی توجه و لایابالی در زندگی شخصی بود که بسبب ارباب و مسامحه ای که منجر بیک حادثه مشثوم و مصیبت بزرگی گردید باید مورد ملامت و توبیخ واقع شود. زیرا بواسطه فقدان يك مينخ كفش او کم شد و بواسطه فقدان كفش اسب کم شد و بعلت کم شدن اسب مردی کم شد. (گالیله) یکی از آن لایابالی هائی بود که می گویند ابدأ توجه باین قبیل چیزها نداشت. امثال (گالیله) عاقبت بسیار وخیمی دارند.

علمای اقتصاد سیاسی میگویند نسبت بین ارباب و نوکر يك معامه یولی صرف میباشد یعنی در مقابل فلان مقدار کار فلان مقدار مزد باید قائل شد. بفرض و حساب علمای اقتصاد این بلاشك صورت يك قراردادى را دارد که آنها باید قبول کنند. ولی اخلاقیون و فلاسفه و سیاسیون و نوکر ها همه باید نسبت خود را بیکدیگر مثل نسبت آقا بنوکر دانسته و از آن روتصدیق نمایند که يك رابطه اجتماعی وجود دارد که برگردن هر دسته و وظائف و عوافظ معینی که ناشی از اشتراك احساسات آنها میباشد می گذارد و همان تکالیف را بر آنها در هر رشته کاری که وارد باشد تحمیل مینماید. محبت باید از دو جانب باشد و احتراماتی که شایسته و درخور موجودات جاودانی است باید از هر دو طرف رعایت شود زیرا بدون رعایت این گونه احترامات که فقط در جائی موجود است که حس رفعت و عزت واقعی بشری نفوذ کرده باشد انتظار هیچگونه بهبودی اوضاع اجتماعی را نباید داشت.

سیدنی اسمیت گفته است « ازی او از مکتب مادبون و معتقدین به فلسفه منفعت پرستی بیرون آمده است! متخرجین مدرسه مزبور و معتقدین بان آئین و فلسفه بقدری جان سخت هستند که اگر عرابه ای با چرخهای آهن از روی سینه آنها عبور دهند کوچکترین تاثیر را در آنها نمی بخشد اگر بدن آنها را بامنه سوراخ کنید من اطمینان دارم که خاك ازه از ان بیرون خواهد آمد. مکتب منفعت طلبان و آئین مادبون انسان را جز ماشین بی شعور و ادراکی چیزی دیگر نمیداند و چنان با انسان معامله می کند که پنداری ناماشین میکند. احساسات و قاب هرگز نظر آنها را بخود جلب نمی نماید امانت و دیانت و بی طمعی ما کجا رفته است؟ وفا داری و صداقت مثل صنایع و فنون منسوخه زوال پذیرفته و معدوم گردیده است. اکنون جز یول صحبت دیگری در میان نیست. حرمت و تعظیم متقابل و مشترك از میان رفته و منسوخ گردیده است. (هربرت) میگوید « کسی که دیگری را محترم نشمارد و از ادای احترامات لازمه در حق او قصور ورزد خود را بی احترام و بی وقار نموده است »

امثال حکمت آموز و اندرز های مفید را باید از متقدمین بیاموزیم . و باید بایام گذشته توجه خود را معطوف سازیم تا نکته ای درك نمائیم .

چندین سال متمادی کارگران در این ممالک حقوقات گزاف تر از آنچه در سایر ممالک اروپا بعمله و کارگر میدادند دریافت می نمودند ولی آن زمان گذشت و آن رویه و ترتیب نیز با آن دوره منقضی گردید .

راه آهن و کشتی بخاری میخواهد حقوقات کلیه ممالک را در يك سطح متساوی قرار دهند موقع آن رسیده است که حکایه طبقات نحوه زندگانی خود را عوض کرده و طریق جدیدی در پیش گیرند . انقدر که کسب عادات تفکر و تامل و خوض و مطالعه و حسن سلوک و رفتار لازم است فضیلت ادبی و دانش اندوزی لازم نیست .

ثروت و مکننت نمی تواند لذات و تعیشات عالیه را خریداری کند . چیزی که سعادت بشر را تأمین می کند و او را به عالی ترین شکل نوع انسانی در می آورد قلب و ذوق و قوه تمیز است .

یکی از اربابان بصیرت گفته است همانقدر که در آن طرف خوشی و تنعم و ثروت بد بختی و تیره روزی وجود دارد در این طرف هم وجود دارد . صاحبان نعمت و ثروت روح غلبه بر مشکلات را از دست داده و بعد از آنکه بمکننت میرسند قوه ای که آنها را بان مقام رسانده از آنها سلب میگردد ولی خیال میکنید آنها با مکننتی که تحصیل کرده اند چه می کنند ؟

اگر این اشخاص منابع دیگری غیر از وسیله ثروت اندوزی نداشته باشند بد بخت می باشند . زیرا آنها مثل شمع سازانی هستند که یگانه لذت و کیف خود را بساختن شمع و دخول در آن دکه کثیف قدیمی میدانند . آنها طوری تربیت نشده اند که از کتاب درك لذت کنند و با علاقه و توجه قلبی مراقب ترقیات علوم باشند و قدم بمیدانی گذارند که منتهی به تخفیف مصائب و محبت های دیگران گردد . معذالك در دست این اشخاص عصای معجز آسایی است که میتواند بوسیله آن تیره روزی بشر را تخفیف دهد و بر دلهای درد مند مرهم نهد و حاجات گرسنگان را بر آورد و ضجه و ناله جگر خراش آنها را آرام کند . آنها بوسیله همان عصای معجز نما یعنی پول می توانند قلب افسرده بیوه زنان و یتیمان را غرق سرور و نشاط نمایند ، ولی نه ! آنها باندوخته های خود بیشتر اهدامت میدهند تا باصلاح و بهبودی اوضاع زندگانی بیچارگان و تیره بختان .

هرچه کمتر حرص اندوختن و یافتن مال در ما باشد جدی تر زندگانی می کنیم و بیشتر شادمان هستیم زیرا يك زندگانی خالی از شائبه خود پسندي ریشه خبت و شرارت را خشك می کند و آتش شهوات را منطقی و خاموش می نماید و روح را تقویت میدهد و فکر را بمراتب عالیتر ارتقا میدهد .

سقراط گفته است « هر قدر انسان کمتر طاب کند به خدا نزدیک تر می گردد » وقتی نوکر (می شائیل انزلو) موسوم بر (اورینو) بر بستر مرگ آرمید (می شائیل انزلو) آن حجار معمر باوجود ضعف مزاج شب و روز از پرستاری و

مراقبت وی غفلت نمی نمود (میثاقیل انزلو) یکی از دوستان خود در باب نوکری می نویسد « دوست عزیزم من اگر چیزی بنویسم مالال آور خواهد بود ولی باید بهر جهت جواب مرسله شما را بنویسم. البته شما از مرک (اورینو) نوکر من اطلاع دارید. مرک او هم یک لطف و مرحمتی بوده است که خدا بر من نموده و هم مایه تأسف و اندوه من گردیده»
 مرک او از آن جهت سبب رحمت من گردیده است که آن شخصیکه در زندگانش بی‌بستاری من همت گذاشته بود مرا تعلیم داده است که نه تنها بدون تأسف دست از حیات بردارم بلکه آرزوی مرک را داشته باشم (اورینو) بیست و شش سال مترالی با من زندگانی کرد و در آن مدت جز خوبی و وفاداری و هوشمندی چیزی دیگر از او ندیدم. من او را مستغنی و بی نیاز کردم و ولی آن لحظه که خواستم او را عصای یبری خودم قرار دهم از کفم رها شد و فقط مرا به آرزو و امید ملاقات خودش در آسمانها گذارد و رفت»

(دیو مینوس) از اهالی (کارتوزبان) بچوانان عروسی کرد. چنین خطاب میکند : « با خدمتکاران خود بنحوی معامله و تکلم نمایند که اگر شما بپای آن ها بودید میل داشتید باشما همان معامله را نمایند. آقا و خانم باید خود را نسبت بگماشتگان و خدمتکاران خویش رؤف و با محبت صبور. متواضع و صالح جو و در عین حال منصف و عادل نشان دهند هرگز نباید تکبر و تفرعن بدانها بفروشید یا با خشونت بدانها تکلم نمایند ولی اگر یکی از اعضای خانواده مرتکب فطیائی گردد رئیس خانواده یعنی آقا و خانم باید از روی صبر و تقوی آنرا تحمل نمایند یا با روح عفاف و درستی بتصحیح و اصلاح آن خطا مبادرت ورزند و در نظر بیاوران که چه خطاهائی را بندهکان خدا مرتکب میشوند و خداوند از تقصیر شان در میگذرد و با دیده ترحم بر آن ها می نگرد

ما تنها برای خود کار نمیکنیم و تلاش نمی نمائیم. بلکه تلاش و زحمت ما همانطور که برای خود ما است برای دیگران نیز هست. یعنی نتایج آن هر چه باشد هم عاید ما و هم عاید دیگران می میگردد. قوانین اخلاقی ورشته های ارتباط خانوادگی و هر فامیلی تدبیر منزل و حکومت و هدایت و راهنمایی افراد خانواده همه اینها بر روی یک سطح و پایه عالیه و نظریات و افکار ارجمندتری قرار گرفته اند تا بر روی تن آسائی و تعیش و نفس پروری باید بر حذر بود از خود بینی و خود پرستی و باید فهمید که چگونه باید حواس و فکر خود را بخود مشغول و متوجه سازیم.

(ایک ته توس) میگوید «کسی که عاشق درم و دینار و یا عاشق مکنه و مال یا دوستدار لذات و پیرو اهواء و امیال نفس یا عاشق شان و شوکت و جلال باشد نمی تواند دوست درا بشر نیز باشد»

(سن اتونی) میگفت «در حقیقت معنی زندگی در این است که نوع بشر را دوست بداریم و دوست داشتن زندگی کردن است»

از اینقرار محبت پر نسبب و اصل جامع و کلی است برای خوبی محبت در روح و فرقه مار که بشری جلال می یابد محبت یگانه علاج بیچارگی ها و معیبت های بشری است. محبت در عمل در فهم و دانش، در فلسفه، در اطوار و حرکات، در وضع قوانین و در حکمت و در همه جا شیرین است.

آن محبتی که انسان نسبت بفضائل و صفات عالیه از خود بروز میدهد ملازم با روح الزجار و تنفر از عادات پست و جنابت آمیز می باشد و آن محبت با این روح تفکیک ناپذیرمی باشند. (فرواسار) در شرح احوال (کاستون دوفوا) مینویسد «او در هر چیزی بقدری کامل بود که در وصف او فقط باید بگوئیم او هر چیزی را که شایسته دوست داشتن بود دوست میداشت و از آنچه که باید منفور و مکروه شمرده شود نفرت میکرد»

(سن اوگوستین) نیز تقریباً بهمان معنی و مضمون میگوید:

«فضایل و محسنات اخلاقی جز محبتی که در مجرای صحیح و متناسبی افتاده باشد چیز دیگریست این چنین محبت ما را بر آن وامیدارد که چیزهای خوب و دوست داشتنی ها را دوست بداریم و از چیزهای بد و منفور نفرت کنیم»

یکی دیگر از علمای الهیات می گویند «پر هیمن و قناعت چیست غیر از آن محبتی که هیچ يك از لذایذ نفسانی نمی تواند آن را بضالت اندازد و بخود مفتون و مجذوبش گرداند؟

آیا عقل و تدبیر و حزم و احتیاط غیر از آن محبت و عشقی است که سهو و خطا در آن ذره ای تاثیر ندارد؟ متانت و برد باری چیست؟ آیا غیر از آن محبت و علاقه ای است که ناملاهیات و چیزهای مخالف میل را باجرات و رشادت تحمل مینماید؟ عدالت چیست؟ آیا سوای آن محبت و عشقی است که ناهمواری های زندگانی را با جاذبیت مخصوصی هموار و مرتب مینماید؟ حکمای رواقیون باین قوه عجیب و بهت آور پی بردند.

سقراط گفته است «قبل از ظهور و تولد محبت وقایع وحشت آور و سهمگین در اقلیم احتیاج بوجود میوست ولی وقتی این رب النوع تولد یافت احتیاجات انسان بکلی مرتفع شد.»

تفکر در احوال دیگران و مهربانی و حسن توجه نسبت بسایر ابناء بشر همیشه نتیجه خوب میدهد صفات مزبور برای طرف مقابل هم شامل فواید مطلوبی میباشد و امتنان او را جلب مینماید.

و کسی که دارای این صفات باشد خدمات خود را با رغبت و نشاط و چابکی مخصوصی انجام میدهد که تنها با پول انجام آن عمل غیر میسر میباشد.

حسن و مهربانی حرارت و نور واقعی خانه است که خواتین را باخدمه و گماشتگان می پیوندند همچنانکه زن را بشوهر پدر را به مادر و مادر را بااطفال می پیوندند. خانه ای که فاقد این نعمت باشد سعادت واقعی در آنجا یافت نمی شود ولی در خانه ای که این حسن ارجمند حکومت کند تمام افراد خانواده را در محبت و یگانگی بیکدیگر مرتبط می سازد.

(سرآرنور هلیس) متوفی در یکی از خطابه های خوب خود میگوید:

اشخاصی را ملاحظه می کنید که روز بروز متمول تر میگردند یا در مقام خود پیشرفت حاصل می کنند یا بر شهرت کسب و کار خود می افزایند حرفه و شغل خود را بیش از پیش رونق میدهند شما این قبیل اشخاص را در ردیف کامیاب شدگان قرار میدهید و آنها را در کار خویش موفق و کامکار می پندارید ولی اگر خانه آنها غیر منظمی باشد یا بطور بدی تنسق و تنظیم یافته باشد

و زنجیر محبت و عاطفه افراد آن خانواده را یکدیگر مرتبط نگردانده باشد من مدعی هستم که آنها کامیاب و موفق نگردیده اند .

این اشخاص صاحب هر مقدار مکت و ثروت باشند و هر فرصت و طالع نیکی در عالم دارا باشند باید دانست که هنوز يك قلعة مهم در عقب سر دارند که آنها تحت تسخیر و تصرف خویش نیاورده اند .

تاریخچه زندگانی آن مرد یازنی که احسان و نیکخواهی در آن دیده نشود روشن نیست . ممکن است اشعه ای در اطراف از آنها تابان گردیده باشد ولی در نوك آن شعاع ها باستی حرارت محبت موجود باشد تا نتیجه حاصل گردد و مانند تقارب اشعه آفتاب حرقتی ایجاد کند . نقطه ای که اشعه و انوار محبت در آنجا جمع میشود بمنزله آشیانه ای است که در اطراف نلب يك مرد خوب تشکیل میگردد .

یکی از نویسندگان و مؤلفین مجهول الهوية قرن چهاردهم آرامش و سکون خانوادگی را بطریقی دلفریب و سحرآمیز مجسم میکند که وقتی منظره آن عصر را از شرحی که او در کتاب خود میدهد بنظر بیاوریم می بینیم اشراف و اعیان درجه اول وقتی دوستان خود را پذیرائی میکردند پسرانشان بپوشیدن غذا و سفره گسترده مشغول میشدند .

(کاردان) در نحسین و تمجید از اعیان (ونبسی) شرحی مینویسد و بالاخص از حسن سلوک و راه و روش مؤدب و ملاحظت آمیز و سخاوتمندانه آنها نسبت بنوکران و گماشتگانشان تعریف میکند . (کاردان) سفارش و توصیه میکند که نسبت بنوکران باید با منتهای نجابت و انسانیت رفتار کرد . راجع به (وکتیرس) جنک آور گفته اند که «او برزیردستان خود نه با حکم بلکه با عقل و کیاست حکومت میکند . او بیشتر شبیه به پیشخدمت خانه بود تا به ارباب»

حاجت بشرح نیست که حس همدردی و عطوفت در هر خانه ای لازم و واجب است . (سی سرو) میگفت «اولین هیئت اجتماع در ازدواج و سپس در عائله و خانواده و بعد در يك مملکت تشکیل میگردد» پدری که بر خانواده اش حکومت می کند سلطانی است در خانه خود . ولی اقتدار او نباید نسبتا با افراد خانواده و اشخاصی که او بر آنها حکومت می کند توأم با عطوفت و مهر باشد . تمام ترقیات در خانه شروع می شود

و از آن منبع اعم از آنکه تیره یا زلال و روشن باشد برنسیب و قوانین و حکمت ها و امثالی که هیئت اجتماع را اداره می کند جاری می گردد قوای محرکه والدین عبارت است از حس همدردی و عطوفت و محبت (زان یال بیشتر) می گوید «ارجمندترین و زیباترین صفات که باستعانت آن طایعت می تواند و باید زن را برای استعاده اعقاب آماده و مهیا سازد محبت می باشد یعنی محبت خالص و از روی شوق و بلاعوض . کودک مورد تلاف و مهربانی و بوسه و مراقبت های شبانه مادر واقع میشود ولی در ابتدا همه را با ابا و استنکاف جواب میدهد و آن مخلوق ضعیف که بیشتر از همه کس احتیاجات دارد کمتر از همه کس نتیجه میدهد . ولی مادر پیوسته بر مواظبت و پرستاری او اهتمام میکند و هرچه احتیاج و ناپیاسی اولادش بیشتر شود بر محبت او افزوده میشود و نسبت به ضعیف ترین و کم زورترین اولاد و اطاف او بیشتر میباشد همچنانکه پدر نسبت به قویترین و زورمند

ترین اولادان خود عواطف بیشتری ابراز مینمایند ،

وظیفه پدر در خانه حکومت کردن و وظیفه زن اداره کردن میباشد ولی آیا پدر میدانند که باید با مهربانی و تملک نفس بر خانه حکومت نماید ؟ آیا زن هیچیک از آن فنون و صنعت‌هایی را که باعث آسایش افراد خانواده میگردد فرا گرفته است و آیا رموز و اسرار بی‌کار می‌برد که در یرتو آن خانه آسایشگاه و مامن و آرامگاه شوهر و اولادش گردد ؟ اگر زن و مرد باین وظایف عمل نکنند و واقف باین نکات نباشند ازدواج صورت زشتی بخود می‌گیرد و خانه میدان مناقشه و جدال واقع میشود (سرآرتور هلیس) می‌گوید (اگر چنانچه آن شخصی که در راس خانواده واقع شده است از عواطف و ترحم و حس هم‌دردی بهره‌ای نبردده باشد من تصور نمی‌کنم ضرر و زیان وجود او کمتر از اشخاصی است که بی انصافی و تاحق گوئی را شعار خود قرار داده‌باشند .)

صاحب یکی از احساسات عالیه و زیبا زنی بود که اربابش میخواست آن خصلت را از او سلب نماید . زن بدو گفت (آنچه را که من برای تو آوردم بمن مسترد دار) اربابش جواب داد « آری ! اموال تو بتو مسترد خواهد گردید » زن در پاسخ وی گفت « من در باب مال و مکتب فکر نمیکنم و مقصود من از آن نبود من ثروت واقعی و حقیقی خود را از تو می‌خواهم زیبایی و جوانی ام را بمن بازگردان - بکارت و عفاف روحم را بمن مسترد دار آن فحصر تسا بنک و خاطر بشاش و آن قلبی که هرگز یاس و نومیدی را در خود راه نداده بمن باز گردان . »

مردی که می‌خواهد شادمان و سعادت‌مند باشد باید شریک زندگی یک معین و یاور و بالاخره یک هم خیال داشته باشد که در روح نیز شریک یکدیگر باشند . هر دو باید صادق یا کاذب و نسبت یکدیگر شفیق و هم‌درد و نسبت با اولاد خود مهربان باشند. در زندگی خانوادگی موارد تجربه و امتحان بسیار بدین می‌آید ولی دفع مشکلات و غلبه بر وسوسه‌ها و امتحانات با استمانت تملک نفس و فدا کاری آسان است . (ترنولیان) می‌گوید « صبر و تحمل زن راعی آراید و مرد را از امتحان سالم بیرون می‌آورد . صبر در سربچه‌ها محبوب و در جوانان قابل ستایش و تمجید است . در هر سن و مرحله‌ای که انسان برسد صبر زیبا و فشنک است »

(دون انتونو دو گووارا) در موقعی که یکی از آقایان (والن تیا) تعلیماتی را جمع به وظایف شوهری میدهد بدو میگوید که اگر بنا باشد انسان جواب حرف های یک شخص خصمگین و غضب ناآبی را کلامه بکلامه بدهد نه قوت سمسون و نه حکمت سلیمان او را کفایت میکند . بنا بر این صبر و تحمل و برد باری لازم است . یک خردل بشاشت و خوشروئی بیک خروار کدورت و حزن و افکار یریشان می‌آزد .

حیات زن همانطور که از صورت ظاهرش مفهوم نمیگردد در قسمت باطن هم‌هویدا و آشکار نمی‌شود . ولی بهترین تدارکائی که برای آشکار ساختن هر دو جنبه می‌توان بعمل آورد آنست که حسن زنانگی یعنی میراث طبیعی زن را بر انگیزت کلمه « حسن زنانگی » غیر قابل تعریف است همانطور که در موارد ضعف این حس بصورت احتیاج بکمک و توکل و اعتماد و جلب احترام مرد تظاهر میکند

در موارد قوت هم زن را می بینیم که با استعانت این حس بردبار و متحمل می‌گردد و برای حفظ حراست و دفاع و حمایت دیگران قدرت پیدا می‌کند.

گاهی مثل موم نرم دیده می‌شود آنوقت است که بطرز حیرت آوری بسا محیط خود تطبیق می‌نماید زمانی که خشک و یک دنده می‌گردد فقط در موارد ادای وظیفه سر تسلیم فرود می‌آورد.

زن واقعی در مقاصد و کارهای شوهرش اظهار علاقمندی می‌کند و خاطر شوهرش را به طرب و بشاشت می‌آورد او را ترغیب و تحسین میکند و تقویت می‌دهد و مساعدت می‌نماید. زن واقعی از موفقیت‌ها و حظ و نشاط شوهر خود بهره‌مند می‌شود و حتی المقدور از تعذبات و ستم کاری کم می‌کند.

(فره‌دای) وقتی هفتاد مرحله از مراحل عمر را بی‌مورد و بعد از آنکه دوره زواج شادمان و ممتدی را سر کزد بزن خود نوشت:

«زوجه عزیزم من آرزوی دیدارت را می‌کشم که در هر موضوعی بایکدیگر صحبت بنمایم و محبت‌های تو را بخاطر بیاورم. کله من پر و قابلم نیز ممتلی و مشحون است ولی قوه حافظه‌ام یساری نمی‌کند آنقدر حافظه‌ام ضعیف است بلکه حتی دوستانای هم که در اطاق من بامن نشستند از یادم رفته‌اند. تو باید بیانی و وظیفه دیرین خود را انجام دهی و خود را کما فی السابق تکیه گاه فکر من نمائی و بازمرا باسعادت انباز و بااستراحت و خوشی دمساز گردانی»

هیچکس باعاطفه تر و رقیق‌القلب‌تر از (چارلز لمب) نبوده است. کمتر کسی است که از حادثه مشنوم و وحشت آوری که در زندگانی او بوقوع پیوست اطلاع نداشته باشد.

وقتی (چارلز لمب) بسن ۲۱ سالگی رسید خواهرش (ماری) دیوانه‌شد و از روی دیوانگی کاردی بقلب مادر خود فروبرد. برادرش از آن لحظه تصمیم نمود که جان خود را در راه استخلاص و اعانت خواهر عزیز و بیچاره خود فدا کند و با طیب خاطر رفیق و همدم وی گردید و چشم از محبت و زنا شوئی پوشید و سودای عشق را از سر خود بدربرد. در تحت تاثیر و نفوذ وظیفه شناسی از یگانه علاقه‌انسی که در عالم پیدا کرده بود صرف نظر نمود و با عایدات کمی که از سالی صد لیره تجاوز نمی‌نمودند تنها و بی‌بار سفر پر مشقت زندگانی را در پیش گرفت و بخاطر دلبستگی و علاقه ای که بخواهر خویش داشت هر نوع سختی و مرارت را بر خود هموار نمود. به خوشی و لذت و نه زحمت و مرارت او را از مقصودش باز می‌داشت.

وقتی خواهرش (ماری) از دارالمجانین خلاص شد قسمتی از وقت خود را صرف تالیف «قصه‌های شکسپیر» و سایر کتب نمود. (مازلت) او را یکی از حساس‌ترین زنانی میدانند که در عمر خود دیده‌اند با آنکه او در مدت زندگانی متناوباً مبتلا بحمله جنون میشد و حتی در موقع بهبودی و خوبی آثار و علائم جنون از وی مشهود می‌گردید.

وقتی «ماری» خود احساس می‌کرد که نزدیک است حالت جنون بدو عارض گردد (چارلز لمب) او را باغوش کشیده و بدارالمجانین (هوگستن) می‌برد.

حالت گریبان آن دو خواهر و برادر وقتی بطرف دارالمجانین میرفتند رقت آور بود پیراهن و بازو بندی که بر تن دیوانگان میکنند «چارلزلمب» بدست خود گرفته و خواهر خود را به متصدیان دارالمجانین می سپرد . وقتی عارضه دیوانگی از سر وی رفع میشد او دوباره بمنزل برادر خود بر میگشت و برادرش از روی کمال شوق و مسرت او را می پذیرفت و در نهایت رافت و ملامت با وی رفتار می نمود «چارلزلمب» میگفت «خدا او را دوست میدارد چرا ما یکدیگر را دوست نداشته باشیم مودت برادر و خواهری آن ها چهل سال تمام دوام داشت بدون آنکه کمترین ظلمت و تیرگی حسن مودت آن ها را منقوش نماید ولی گاهی تیرگی و ابر ظلمت از بهم خوردن و تغییر احوال وی پدید می آمد و اندکی روابط مودت آمیزشان را منقوش و مکدر میساخت . (چارلزلمب) وظیفه خود را از روی بزرگواری و مردانگی با کمال رساند و باجر جزیلی نایل گردید و حاصل زحمت خویش را دروید .

حسن همدردی و ترحم اغلب خود را بصورت اشتیاق به نجات و استخلاص درماندگان و بخطر افتادگان معرفی میکند . امثله و شواهد بسیاری در اثبات این فقره بسیار گفته ایم ولی يك شاهد دیگر باقی است که بر سبیل استطراد بذکر آن نیز مبادرت میکنیم .

روزی خانم (واتسن) در ساحل دریا قدم میزد و بجمع آوری صدفه برای موزه اشتغال داشت . در حین اشتغال به گرد کردن صدف نظرش بیالا معطوف شد مرد منفردی را در کنار صخره ای دید که از هر طرف در محاصره آب واقع شده بود . خانم (واتسن) او را نمیشناخت ولی چون جان آن شخص ناشناس در معرض خطر واقع شده بود خانم مشار الیه تصمیم به استخلاص او نمود .

جرز ومد دریا با سرعت برمیخواست و امواج دیوانه وار بطرف ساحل حمله می بردند . تقریباً استخلاص آن شخص درمانده و بی امید از آن تنگنا و موقعیت خطرناک محال بنظر میرسید . معذالك خانم (واتسن) بتایق چیان متوسل گردید و وعده داد که اگر قدم به دریا گذارند و آن شخص را از خطر نجات دهند مزد قابلی بدانها خواهد داد . قایق چیان در وهله اول با تردید و تامل پیشنهاد آن خانم را تلقی نمودند ولی بالاخره قایقی حرکت کرد و در همانا موقع که قوت و امید آن بیچاره تمام شده بود قایق نزدیک به صخره رسید و قایق چیان او را از آن مهلکه نجات داده سالما بساحل باز آوردند . خانم (واتسن) از دیدن آن مرد مبهوت گردید و عقل از سرش پرید زیرا شخصی را که نجات داده بود شوهرش (سر ویلیام واتسن) بود !

شخصی که در يك مملکت وحشی مدنی بيك زندگانی منفردی تن در داده بود مینویسد «خاطرات يك زن مرا از وسوسه شیطانی نجات داد هیچيك از هموطنان من آن زن را نمیشناختند . قبل از حرکت من و بازگشتم بوطن و مسقطالراس او وفات یافته بود ولی در مجرای زندگانی من چیزهائی واقع شده بود که اگر محبت او در دل من جایگزین نگردیده بود من مامون و مصون نمی ماندم و از چنگال وساوس شیطانی سالم نمی گشتم ولی با محبتی که از او در دل داشتم نمیتوانستم بجاهائی بروم که قبل از آن با یکدیگر نرفته بودیم وقتی خیلی از تنهائی دلتنگ و ملول میشدم و خوش نداشتم با کسانی که ادعای

رفاقت با من میکردند مصاحبت اختیار کنیم قلب خود را که از محبت و خاطرات او مملو بود در نقل میفرستم و محکم نگاه میداشتم و خاطره او مرا دلداری میداد «

(رابرت کولیر) واعظ در طی موعظه خود حکایتی نقل میکرد که در آن فقدان حس هم‌آوردن و ترجمه کاملاً نمایان است. (مستر کولیر) در یکی از توابع (برک شایر) متولدگار دید ولی دوره اول، زندگانی خود را در (ایکلی) که اکنون نزهتگاه و محل باصفائی برای آب تنی گردیده است صرف نمود. چندی هم شاگرد یک نفر آهنگر بود و وقتی با یتک و سندان سروکار داشت دختری را بمقد از دوازه خویش آورد.

چندی بعد در میان فرقه (متودیسیت) واعظ گردید ولی در آنوقت در فن موعظه و ایراد نطق کم تجربه و نا آزموده بود سپس با امریکا رفت و در آنجا واعظ خوبی شد.

موعظ او روح دار و باحلیه شعر و بلاغت آراسته و بر اساس تجربه و اطلاع از اخلاق بشری استوار گردیده بود.

(رابرت کولیر) میگوید «در یکی از اعیاد مذهبی که شامی در کلیسای متودیسیت انگلستان در سی سال قبل ترتیب داده شده بود بخاطر دارم مردی از میان ما درخواست و شرح غم انگیزی راجع به بیبتی که بر او از فوت المناک زوجه و اطفالش وارد شده بود اظهار داشت و گفت من این مصیبت عظیم را با خاطری آسوده و آرام بر خود هموار نمودم چنانکه گوئی ابتدا سانحه ای رخ نداده و چیزی اتفاق نیفتاده است ابتدا خاطر خویش را رنجه نمودم و احساس تالم نکردم. او بتوفیق الهی اعتقاد داشت و میگفت خدا مرا از آسیب زمانه و بد حادثه مأمون و مصون نگه داشته است و تا آخرین لحظه ای که برای ما صحبت میداشت اندک آثار حزن و اندوه از او مشهود نگردیده وقتی او لب از گفتن فرو بست و بر جای خود نشست واعظ پیر و دانشمندی که رئیس و هادی مجلس محسوب می شد از جای برخاست و گفت:

حالا برادر جان از اینجا برخیز و بمنزل خود برو و در را بروی خود به بند و بزانو در آئی و تا میتوانی در همان حال بمان و از جای بر نخیز تا وقتی آدم تازه ای بشوی. حکایت و قصه پردازی که دلیل بر توفیق خداوندی نیست بلکه کاشف از سنگین دلی تو است زیرا من قلبی باین درجه از قساوت و سنگینی در یک شخص مسیحی ندیده و سراغ ندارم در عوض اینکه تو را يك عابد و زاهد و متقی خطاب کنم حیفم آید از اینکه حتی لفظ گناهکار و عاصی را بتو اطلاق کنم. مذهب هرگز بشریت و انسانیت را از شخصی سلب نمی کند بلکه بیشتر او را مترحم و رؤوف و بالآخره انسان می سازد. و اگر تو انسان بودی این مصیبت ها و محنتهایی که بر تو وارد شده میبایستی قنوت را شکسته و گداخته باشی. من میدانم که اگر من بودم موا در هم شکسته بود ولی معذرت ادعای من در قدس و طهارت و زهد و تقوی بیشتر از سایر مردم نیست بنا بر این من بتو خاطر نشان میکنم که دیگر این قبیل حکایات و قصه پردازی ها را در يك جشن مذهبی بر زبان نرانی»

اینک ما از موعظ (مستر کولیر) حکایت جان گذار و سوزناک دیگری نقل میکنیم که قوه عاطفه و حس ترجمه از راه دیگر و صحیح تری از آن نمایان است. (مستر کولیر) اظهار داشت «در یکی از نقاط که کمان میکنم ادنیورک باشد دو نفر از اعیان در یکروز سرد جاو مهمانخانه ای ایستاده بودند در

این اتنا پسر کوچکی باصورت باریک و کبودویای برهنه و سرخشده از سورت سرها بدون لباس و پوشش (جز يك بالایش ژنده) پیش آمده گفت آقا خواهشمندم کبریتی از من بخرید .

یکی از آن آقایان در پاسخ گفت نه من احتیاج بکبریت ندارم . آن پسر باحالت تضرع و التماس اظهار داشت ولی آقا قیمت بکعبه کبریت یکشاهی است . آن مرد در پاسخ وی گفت صحیح است اما من بکعبه کبریت لازم ندارم .

پسر کبریت فروشی جواب داد پس من دو قوطی کبریت در مقابل یکشاهی بشما میدهم . آن شخص در مقاله‌ای که در یکی از جراید انگلیس مینویسد میگوید برای آنکه شر او را از سر خود دفع کنم يك قوطی کبریت از او خریدم ولی چون پول خورد نداشتم بدو گفتم حالا برو فردا از تو يك قوطی کبریت خواهم خرید .

کبریت فروش بالحن تضرع و الطح بمن گفت : خواهشمندم شب این کبریت را از من بخرید و من الان پول شما را خورد کرده بقیه را بشما مسترد خواهم داشت زیرا الان گرسنه ام .

من هم بلادرنگ يك شلینگ بدو دادم و او برای خرد کردن پول از من جدا شد من چندی منتظر او شدم ولی نیامد بالاخره پیش خود فکر کردم که پول دیگر بدست من نخواهد آمد ولی هنوز قیافه نجیب آن پسر در نظرم مجسم بود و نمیکذاشت من گمان بدی در حق او ببرم و نسبت بوی اطمینانم مشوب گردد . عصر آنروز پیشخدمت بمن خبر داد که پسر کوچکی میخواهد شما را به بیندوقتی آن پسر داخل اطاق شد دیدم برادر کهنتر آن پسری است که پول را از من ربود و رفت .

ولی اوضاع و احوال این پسر به مراتب بدتر لباسش ژنده‌تر و صورتش لاغر تر از برادرش بود . لحظه ای چند دست در جیب خود برد و در هر سوراخی گردش کرد و بالاخره سر بر آورد و گفت آقایان شما آن شخصی هستید که از (ساندی) کبریت خریدید ؟

جواب دادم بلی گفت این چهار پنس بقیه پول شما است برادرم (ساندی) نتوانست خدمت شما برسد زیرا درشکهای در خیابان او را زیر گرفت و کلاه و کبریت و یازده پنس شما را نیز کم کرد . هر دو یایش شکسته و چون حالتش خیلی خراب بود نتوانست خود بدست پولی را که از شما گرفته بود بشما مسترد دارد دکتر از معالجه او مایوس شده و میگوید خواهد مرد . سپس چهار پنس را در روی میز من ریخت و شروع به گریه و ناله نمود .

من آن پسر را اطعام نمودم و سپس با اتفاق او بدیدن برادرش (ساندی) روانه شدم وقتی قدم به کلبه آنها گذاردم دیدم این دو موجود بدبخت بايك نامادری مست و شراب خواری زندگی می‌کنند پدر و مادرشان مرده بود . (ساندی) بیچاره روی توده ای ازنی و بوریا دراز شده بود تا از در وارد شدم مرا شناخت .

آقا من پول را خرد کرده درین راه که بسمت شما می‌آمدم اسبی بمن برخورد و مرا زمین زد و یاهايم را شکست .

صدای او بشماره افتاد و می‌گفت (روبی) (روبی کوچک) من می‌میرم ! ولی وقتی من بمیرم کی از تو توجه خواهد کرد روبی ؟ توجه خواهی کرد روبی ؟ سپس من سر او را در میان دست گرفته و بدو اطمینان دادم که من روبی را تحت توجه و پرستاری خود قرار خواهم داد .

او ملتفت حرف من شد و تمام قوت خود را جمع کرده چشمان خود را گشود و بر روی من تبسمی کرد گوئی میخواهد با تبسم از من امتنان کند. سپس فروغ و روشنائی چشمان آبی رنگش بکلی محو شد و بعد از يك لحظه بدرود حیات گفت «

ترحم و همدردی بشریت را باوج اعلا میرساند کلمه مرادف ترحم و همدردی محبت میباشد صاحبان این خصات عالیہ بقصد رفع احتیاجات و تهیه لوازمات و دلجوئی از غم زدگان و مظلومان چشمان خود را بزویای دنیا معطوف مینمایند هر جا ظلم و تعدی یا جهالت یا پریشانی و تیره روزی خیمه زده باشد ترحم و همدردی دست خود را بسوی مردم آن محل دراز میکنند تا آنها را تسلیت و تسکین دهند. مشاهده احوال بکنفر پریشان حال و محزون یا شنیدن ضجه و ناله از کسی در فکر آدم رقیق القلب و باعاطفه آشوبی بر پا میکند و آنرا متوقف میسازد و مجال فرار بدان نمیدهد.

حس ه دی و غمگساری و تدلیت سبب وقوع بزرگترین قضایای جاریه عصر ما گردیده و وقایع مهمه این دوره همه از این منبع ناشی شده است. آیا ذکر موضوع الغای بردگی در انگلستان و امریکا و فرانسه و تعلیم و تربیت بی تربیتان و نا آموخته کان و بسط مدارس یکشنبه و جهد وافی که در طریق بسط و انتشار پرهیز و قناعت بعمل آمده ضرورت دارد؟

آیا دستگیری ضعفا و یدید آوردن موجبات آسایش طبقات ازیا افتاده و لنگد مال شده که مورد علاقه مندی زنان و مردان طبقات عالیہ میباشد حاجت بگفتن دارد؟

برای عموم مردمی که بخواهند مساعدت هائی از جنبه عاطفه و اشفاق نسبت بدیگران بنمایند میدان باز و همیشه مهیا است

آنکسی که خدا را دوست میدارد همسایه خود را نیز اعم از فقیر یا غنی دوست میدارد و چنین شخصی نمیتواند از عدالت و محبت و ترحم بر کنار باشد

(ماسیلون) میگوید «مرد عادل و راست کردار همیشه از محیط مادی دورتر و بالاتر و بر

کلیه جریانات و حوادث عالم نیز تفوق دارد کلیه مخلوقات مطیع وی میباشد و او مطیع خداست و لا غیر»

پرستاری و عیادت بیماران دلجوئی و دیدار بیوه زنان و یتیمان در موقعیکه گرفتار مصیبت و پریشانی میباشد و ترفیع پایه زندگانی بیچارگان کلیه اینها مستلزم اعمال هوش و فطانت و ترحم و محبت میباشد.

(دکتر مارتینو) میگوید «شما راجع بخیط و خطا هائی که مردم از روی تعصب مسیحیت مرتکب

شده اند هر چه میخواهید بگوئید ولی اینرا نیز بدانید که هیچ تعصبی که در نظر شما اساسی تر و عقای

تر از آن آید نصف آنچه را که تعصب مسیحیت نسبت به عالم بشریت انجام داده انجام نخواهد داد.

وقتی آن تعصب از جاده مقصود خارج شود و مقصود خود را کم کند بجائی میرسد که هیچ تعصب

لوس و بیجائی خودش را بدانسان نمایان نساخته است.

اگر قشون مبلغین که همیشه توسری خور و محروم بودند در کار نبود حالا مدنیت بکجارسیده

بود و علمداران تمدن که در هر نقطه عالم با وحشیگری مبارزه نموده و مردم را باهلیت و انسانیت آشنا

می نمایند در چه نقطه ای قرار داشتند؟ اگر احترام و قدوسیت ارواح مردم مورد التفات واقع نمی

شد چقدر میبایستی صبر کنیم تا کسی بر ما رحمت آورد و تن ما را از عذاب برهاند؟ مسیحیان شاید کارهای خطا و بیهوده‌ای کرده باشند ولی می‌خواهم بدانم رویه‌مرفته کدام دسته و فرقه عاقلانه‌تر از آن‌ها کار کرده است؟ شاید دیگران در تحقیر دنیا زیادتر گفته و حرف زده باشند ولی کدام دسته بیشتر به عمران و آبادی دنیا کمک کرده و آنرا بیشتر قابل سکونت کرده‌اند؟»

درجائی دیگر می‌گوید «اگر یکبار در میان فقیرترین طبقات مردم چشمه‌ی مذهب‌جاری شود و یک عاقلانه خدا ترس گردد و بزهد و ورع گراید از آن زمان بعد یک تغییر کلی در میان آن‌عائلة بوجود می‌آید. نمد یاره و فرشهای زنده معدوم میگردد، اثاثیه از دست رفته بدست می‌آید، ناخوشی و ابتلاء تخفیف پیدا میکند، اطفال زرنک و هوشیار میگردند، جنک و جدال موقوف می‌شود. سختی زمانه تخفیف و اعتدال پیدا میکند و اوضاع روی بهبودی می‌گذارد و غم و غصه مبدل به نشاط و انبساط میگردد.»

(وردزورت) میگوید «حتی در میان پست‌ترین طبقات مردم کسانی پیدا میشوند که منشاء حسنات و کارهای مفیدی میگرددند.»

یکنفر یاره دوز مدرسه در (پرتسماوت) بنا کرد دکتر «گوئری» راجع باو میگوید «جان یاوندز یاره دوز اسباب افتخار بشریت است و شایسته و درخور بزرگترین مناره‌ای میباشد که تا کنون در سواحل بریطانیا برپا کرده‌اند.» یکنفر از اعضای مطبوعه در (گلاوسستر) بافتتاح یکمدرسه یکشنبه انگلیسی مبادرت نمود و آن شخص شایسته و درخور داشتن مناره بلندتر از مناره (جان یاوندز) می‌باشد. یکنفر کفاش در (نیوکسل) مقدمات اعزام مبلغین مذهبی را بهندوستان ترتیب داد. دختری که در یک کارخانه کارگری می‌کرد در تاسیس انجمن مذهبی پسرانه کارخانه‌های «گلاسکو» پیشقدم گردید.

فقرا از درد یکدیگر بهتر از اغنیا مسبوق و مطلع‌اند و بیشتر از اغنیا خبر از بیچارگی و احتیاجات خود دارند. در شهرهای بزرگ چیزی که بیشتر از همه اسباب تاسف و ملالت خاطر میکرد دیدن مردمان عبوس و گرفته. اگر کسی در خطوط سیمای آن‌ها دقت کند آثار ملالت و محنت را می‌بیند. گردش تا مساعد روز کار غبار بکنت و بد بختی را بر چهره‌شان نشانده و فعالیت زیاد فروغ از دیدگان‌شان برده است.

خانه بیچارگان صورت خانه ندارد زندگانی اغنیا از فقرا جدا است و بین آنها فاصله بسیار است. سد‌های بسیاری مانع از معاشرت و ارتباط اجتماعی آنها گردیده است. فقرا اجتماع و جمعیتی در خارج از محیط خود ندارند و باطبقات بالاتر محشور و معاشر نیستند. آنها وسیله‌ای برای خلاصی از مراد و آامیزش با مردمان تربیت نشده و خشن ندارد. اطفال مردمان فقیر با والدین خود در موضوع غذا رقابت و هم‌چشمی می‌کنند و قبل از بلوغ و رسیدن موقع مقتضی اطفال مزبور بحکم ضرورت داخل عرصه نزاحم حیات میگردند. در نظر مردمان متمکن و اعیان فقرا ساکنین یک مملکت غیر مکشوف می‌ایند. تنها فقرا هستند که از روی واقع و حقیقت با بیچارگان همدردی می‌کنند و در احساسات با یکدیگر

شرکت می نمایند . تنها آنها هستند که از بیچارگی و مصیبت و محنت یکدیگر خبر دارند . لذا آنها هستند که احتیاج یکدیگر را بهمدردی و نرحم و محبت درك میکنند . بگذارید مردم هرچه میخواهند در موضوع سخاوت و دستگیری اغنیا بگویند ولی این درمقابل دستگیری و صدقه و محبت فقرا ناچیز است . در ایام محنت و پریشانی و ابتلاء و دردمندی و عنف و شدت و درماندگی و استیصال فقرا بحمايت و تسلیت و دلجوئی یکدیگر قیام مینمایند و بر دل دردمند یکدیگر مرهم مینهند و گرد محنت و غبار غم را از لوح حساس و سریع التاثر خاطر یکدیگر میزدایند .

اهتمام آنها در این کار بقدری است که در میان طبقات عالیه و صاحبان ثروت بهیچوجه و در هیچ موقع دیده نمیشود . برای لقمه نالی شب و روز و سال بسال جان میکنند و زحمت میکشند و هر روز و محنتی را بر خود هموار مینمایند معذک وقتی یکی از برادران و همنوعان خود را حاجتمند و پریشان و درمانده می بینند بقدری که درد او را دوا نمایند بدو میدهند .

هرگز اتفاق نمی افتد که رخت خواب بیماری شخص دردمندی را یکی از بیچارگان نیاندازد و بزبالینش نه نشیند و کمر بخدمتش نبندد .

این خدماتها و پرستاری های جزئی ولی ملاطفت آمیز است که بیماری و مصیبت و محنت را قابل تحمل میگرداند . زنان طبقات پست در این موارد مخصوصا فداکار و جدی میباشد و هیچگاه از کار اظهار خستگی نمیکند . آنها در راه کمک بدردمندان فداکاری میکنند خود را بمخاطره می اندازند . و حرمان و احتیاج را بر خود هموار مینمایند و شکیبائی و تحمل و هربانی را بدرجه ای می رسانند که هرگز دوا بخود ندیده و اگر هم نظیر آنرا دیده هرگز باور نمیکند .

در خصوص (رابرت ریکس) بسیار نوشته اند . بنابراین ما بطور اجمال عملیات او را ذکر کرده و می گذریم .

در دوره های قبل از او مدارس یکشنبه وجود داشت . در چند جای این کتاب اشاره ای به مدارس (کاردینال بورومبو) که چهارصد سال بلکه بیشتر برپا بوده اند کرده ایم . در انگلستان هم مدارس یکشنبه وجود داشته است . (ویلیام کنیک) که یک نفر حلاج یشم بود (ریکر) را ب فکر تاسیس مدرسه یکشنبه انداخت . خود او یکباب مدرسه یکشنبه در شهر (دوسلی) تاسیس کرده بود ولی بواسطه عدم مشارکت دیگران نقشه او عقیم ماند ولی او هنوز باجرای نقشه و پیشرفت مقصود خویش امیدوار بود . وقتی در (گلاوسستر) بود یک روز یکشنبه بیدن (ریکس) رفت و هر دو در اطراف جزیره که یکی از یست ترین محلات شهر درانجا واقع بود گردش میکردند .

درانجا اطفال بی چاره و عریان و زولیده به اسپورها و بازبهای مختلف اشتغال داشتند . (ویلیام کنیک) از دیدن آن اطفال و اشتغالشان در روز یکشنبه بتقریح و تفنن متاثر گردیده اظهار داشت « چه بدبختی است ! چرا باید احترام روز سبت را نگه ندارند » (ریکس) در پاسخ وی گفت « بسیار خوب ولی چگونه باید این مردم را از این سفالت بیرون آورد و عاداتشان را درمجرای دیگری انداخت » (ویلیام کنیک) بدو گفت « آقا ! شما هم اقدام بافتتاح یک مدرسه یکشنبه ننمائید همچنانکه من در دوسلی با مساعدت یک سیاح درست کار کرده ام ولی کثرت مشغله مرا از صرف آن مقدار وقتی که برای اكمال

منظورم لازم است باز داشته است زیرا من خود را محتاج استراحت می بینم «
 (ریکس) بدین مجلس (گلاوسستر) رفت و در آنجا جوانی را دید که بعلت خانه بری و دزدی
 محکوم به مرگ گردیده بود. (ریکس) میگوید «آن شخص هیچگاه در عمر خود یک تعلیم کوچک هم
 نیافته بود و هرگز خالق خود را ستایش ننموده بود»

او فقط در موقع سوگند خدا را یاد می کرد و از خدا جز اسم چیزی دیگر نمی دانست و بکلی
 عاری از احساسات و اندیشه های راجع بزمان آینده بود این مشاهدات و ملاقات تاثیر بزرگی در ذهن
 (ریکس) نمود. کمتر طفل با جوانی بود که در حوالی آن شهر دارای تربیت باشد. زیرا بمجرد
 آنکه قوه عمل در آنها پیدا می شد بکار وادارشان می کردند و در فواصل و دقایق فراغت از کار که
 روز یکشنبه یکی از فراغت های مهمشان محسوب می شد اطفال بخیال خود بی بازی و کارهای دیگر می رفتند
 و اولیاءشان آنها را بی لجام رها می کردند.

(ریکس) بتاسیس مدرسه یکشنبه اقدام نمود اونست باطفال اظهار رفت و ترحم می نمود
 و محبت خردسالان و نوباوگان با بقول خودش بچه شیطانها را بخود جلب نمود. او در صدد برآمد
 که خواندن اصول و مبادی مذهبی معموله کلیسا را بدانها بیاموزد و نظم و نسق را در میان آن بتپرستان
 کوچولو جاری کند

در سال ۱۷۸۳ چهار باب مدرسه اجاره کرد و مقرری هر یک از معلمین را یک شلینگ قرار
 داد. کشیش ناحیه را نیز دعوت کردند که بعد از ظهر هر روز یکشنبه سرکشی بمدارس مزبور نموده
 و پیشرفت شاگردان را در کار یاد گرفتن و آموختن اصول و مبادی مذهبی مورد سنجش و امتحان
 قرار دهد. مواد تحصیایه و اصول تعلیمات مدارس (ریکس) حائز اهمیت و قیمت بود.
 و یکی از آن جمله محبت سرشار و مهربانی مخصوص بود که معلمین نسبت باطفال ابراز مینمودند. قلب
 کوچک اطفال از محبت معلمین و مبلغین پر بود و اثر محبت و تفقد معلمین آنها نیز تشویق شده و سعی
 در اصلاح و تهذیب خود مینمودند.

تقریباً سی سال بعد از استقرار و تأسیس اولین مدارس (ریکس) جوانی موسوم به (ژوزف
 لانکاستر) در ایام تقاعد و کناره گیری (ریکس) از کار بدین وی آمد. تشکیل «انجمن مدرسه
 انگلیسی و خارجی» مرهون همت خستگی ناپذیر این جوان میباشد.

مقصود او از تأسیس انجمن مزبور این بود که هفته ای یکبار اطفال فقرا را تعلیم دهد.
 در آن موقع مؤسس و بانی مدارس یکشنبه یعنی (ریکس) قدم به هفتاد و دومین مرحله عمر گذارده
 و اگرچه دوره فعالیت سعی و عمل را طی کرده بود ولی هنوز نسبت بمؤسسات محبوب خود اظهار
 علاقه تامی مینمود. (لانکاستر) همان جوان فوق الذکر سوالات بسیاری در باب منشاء و کیفیت تأسیس
 مدارس یکشنبه نمود و شرح جالب توجهی که در یکی از مراسلات جوابیه (ریکس) بدون گاشته شده برای
 مایاد کار مانده است.

مقصود او از تاسیس انجمن مزبور این بود که هفته ای یکبار اطفال فقرا را تعلیم دهد . در آن موقع مؤسس وبانی مدارس یکشنبه یعنی (ریکس) قدم به هفتاد و دومین مرحله عمر گذارده و اگرچه دوره فعالیت وسیعی و عمل راطی کرده بسود ولی هنوز نسبت بمؤسسات محبوب خود اظهار علاقه تامی مینمود . (لانکاستر) همان جوان فوق الذکر سؤالات بسیاری درباب منشاء و کیفیت تاسیس مدارس یکشنبه نمود و شرح جالب توجهی که در یکی از مراسلات جوابیه (ریکس) بدو نگاشته شده برای مایاد کار مانده است .

(ریکس) آن مرد معمر تکیه بیازوی میهمان خود داده و او را از میان معبر « کلاوسستر » به نقطه معهود در پشت کوچه مدرسه اولی راهنمایی کرد .

پیر مرد بدو گفت « اینجا قدری مکث کن » سپس کلاه از سر برداشته و چشمان خود را بست و لحظه در درون خود بدعا مشغول گشت . بعد از آن روی از دوست خود برگردانده و در حالی که سرشک از رخسارش جاری بود بدو گفت :

« این همان نقطه است که من ایستاده بودم و استیصال ویریشانی اطفال خردسال را بچشم خود مشاهده میکردم و عدم رعایت حرمت روزسبت را از طرف ساکنین این شهر برای العین میدیدم وقتی من از خود پرسیدم آیا کاری برای این مردم نمی توان کرد ؟ صدائی از غیب در پاسخ من گفت گوشش کن و به بین . من هم بجد و جهد پرداختم شما خود قضاوت کنید که خدا در این مدت چه کرده است . من نمی توانم از این نقطه که آن صدای آسمانی و کلمه « گوشش کن » را بکوش خود شنیدم عبور کنم و دست خود را بسوی آسمان بلند نکنم و خدای تعالی که قاب مرا باز و فکرم را بچنین اقدامی سوق داد حمد و تسبیح نخوانم و شکر گذاری نکنم »

(لانکاستر) چون میدانست که « ریکس » از چندین سال پیش پیوسته در اطراف شهر و در داخله آن ایالت گردش می کرده و فرصت بسیار داشته است که در اوضاع و احوال اطفال تحقیقات نماید و معلوم کند که آیا هیچیک از آن سه هزار کودک که در تحت نظارت و ریاست وی بتعلیم مشغول بوده اند مرتکب گناه عظیمی که مستوجب حبس و توبیخ باشد شده اند بدین مناسبت از پیر مرد سؤال کرد که آیا چنین اتفاقی رخ داده است بانه (ریکس) قدری تأمل نموده و بحافظه خود که هنوز هم با وجود کبر سن قوی و سالم مانده بود مراجعه نمود و پس از لحظه سر بر آورده با اطمینان کامل جوابداد نه .

(ماری آن کلاف) که در کارخانجات گلاسگو کار میکرد موقعیتش در جامعه یست نراز موقعیت « رابرت ریکس » بود (ماری آن کلاف) در کارخانه دسته ماشین را میگرداند و حال آنکه (رابرت ریکس) مدیر یک روزنامه بود . ولی او عمر خود را به بطالت و بی تمری صرف نمود و از فرصت خویش استفاده نمود چنانکه هر کس در زندگی میتواند اغتنام فرصت کنند . بدین معنی که « ماری - آن کلاف » جراحات قلب درد منسدان را مرهم می نهاد و اقتصادکان و مظلومان را دستگیری و اعانت می نمود .

مراتب تحصیلات و کمالات و تربیت او باعث و محرک وی باین اعمال نگردید بلکه چیزی که خاطر وی را بتیمار و پرستاری ضعفا برانگیخت حس همدردی و رقت و رأفت زنانه او بود . او با کد یمین و عرق جبین معاش یومیه خود را تهیه می نمود ولی محبت آن مربی بزرگ او را بمعصه عالیتری در عمل ورنج کشانید . بعد از فراغت از انجام تکالیف یومیه بانجام خدماتی که محبت و علاقه باطنی

اورا وادار میساخت مبادرت می نمود « ماری » عده زیادی از اطفال بیگناه را در کارخانه های ریخته گری بدون سرپرست میدید . هیچکس ب فکر آنها نبود و چون از اول لجام گسیخته داخل زندگانی میشدند از همان ایام صباوت درس شرارت و رذالت را ازیر میکردند (ماری) نسبت بان اطفال شریر خیلی رئوف و مهربان بود و می گفت من سعی میکنم آنها را بخدا نزدیک کنم و باعمال نیک و پسندیده وادارشان سازم .

به محض آن که این تصمیم در فکر او جای گرفت آن را بموقع اجرا گذارد و از اولیاء کارخانه تقاضا نمود اطاقی را که در طبقه باین کارخانه واقع شده و اطاق کار او محسوب میشد بدو واگذار نمایند .

اولیاء کارخانه نیز با تقاضای وی موافقت نمودند . در روز یکشنبه ژون ۱۸۶۲ اطاق مزبور را افتتاح نمود . (ماری) عده زیادی از اطفال کارخانه را بالباس های پاره و مندرس و صورت کثیف از اطاقهای عقب کارخانه ولانه های کثیف بیرون آورد و از مکان های نکبت آوری که در آنجا وقت خود را بصرف دخانیات و شوخی های بارد و لهو و لعب صرف میکردند نجات داد و بدور خویش جمع نمود « ماری » هجی کردن خواندن پاکیزه بودن پسندیده رفتار کردن و بیروی از آداب و رسوم مذهبی را بدانها تعلیم داد « مادی » آن بیچه های فقیر و سرگردان و بی کس را دوست میداشت و در موقع احتیاج بدانها کمک میکرد .

مساعی و زحمات او در راه مساعدت و نجات اطفال کارخانه تنها منحصر بروز های یکشنبه نبود بلکه تمام ایام هفته اوقات فراغت او صرف رسیدگی با مورد اطفال میگردد . این دختر نجیب و ارجمند بمجرد آن که دست از کار روزانه می کشید در جستجوی خانه اطفال « اگر بتوان به لانه آن ها نام خانه داد » برمی آمد و بقدری با اطفال انس گرفته بود که همه را میشناخت و از تاریخ زندگانی بر محنت ورنج و مخاطرات و مشکلاتشان اطلاع داشت .

(ماری) باستعانت یرنسیپ و قوانین مسیحیت و رفتار فریبنده و جالب و محبت سرشار خود نفوذ و سلطه ای بر آنها پیدا کرد که حائز نتایج بسیاری بود . می الحقیقه کودکان واطفالی که در تحت سرپرستی و تربیت (ماری) واقع شده بودند مقدار اخلاقی شان بدرجه ای از سایر اطفال و اقران خود تفاوت داشت که در میان کارخانجات ریخته گری آنها را « اطفال ماری آن » می نامیدند و این اصطلاح ضرب المثلی شده بود زیرا بیچه های (ماری آن) هم از حیث سعی و عمل و هم از حیث حسن اخلاق و حریت فکر و اجتناب از فحاشی و استعمال الفاظ رکیک بر سایر اطفال مزیت و برتری داشتند .

(دکتر گوتری) می گوید « انسان متاسف میکردد وقتی می بیند بسیاری از مسیحیان با آنکه مقابل (ماری) وقت و پول و تربیت و نفوذ داشته اند معذالك عشر اعمال نیک و پسندیده این دختر انجام ندادند . »

اگر کسی از روی حقانیت باین عذر متعذر گردد که « مگر من حافظ و نگهبان برادرم هستم ؟ » ولی (ماری) کسی نبود که این عذر را بهانه خلاصی خود از تحریکات وجدان قرار دهد . ماری هرروز صبح بصدای زنگ کارخانه از خواب برمیخواست و باعجله از میان کوچه های تنگ و تاریک